٥٩

٣٨٩

بسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

پاییزه

شماره ثبت: ٢٦٩

رده‌بندی دیویی: ١٢٨٧ ج ٢٣٦ ع ٩۵٢/٠٢

سرشناسه: عالی شیرازی، محمد، - ١١٢١ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: جنگنامه نعمتخان عالی

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: لکهنو ناشر: مطبع عیسوی تاریخ نشر: ١٢٨٧ ق

صفحه شمار: ٣٢ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ١٧×٢۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: مقام معظم رهبری تاریخ ثبت: مرداد ١٣٨١

یادداشتها: ١. عنوان دیگر: جنگنامه نعمت خان

٢. معلق به حواشی توضیحی در ارتباط با متن

موضوع(ها): ١. اورنگ زیب بابری، امپراتور هند، ١٠٢٧-١١١٨ ق. ٢. هند - تاریخ.

شناسه(های) افزوده: الف. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ١٣١٨- ، اهداکننده. ب. عنوان

فهرستگار: اسفندیار. تاریخ فهرستگاری: خرداد ٨٩

٥٦

صحافی



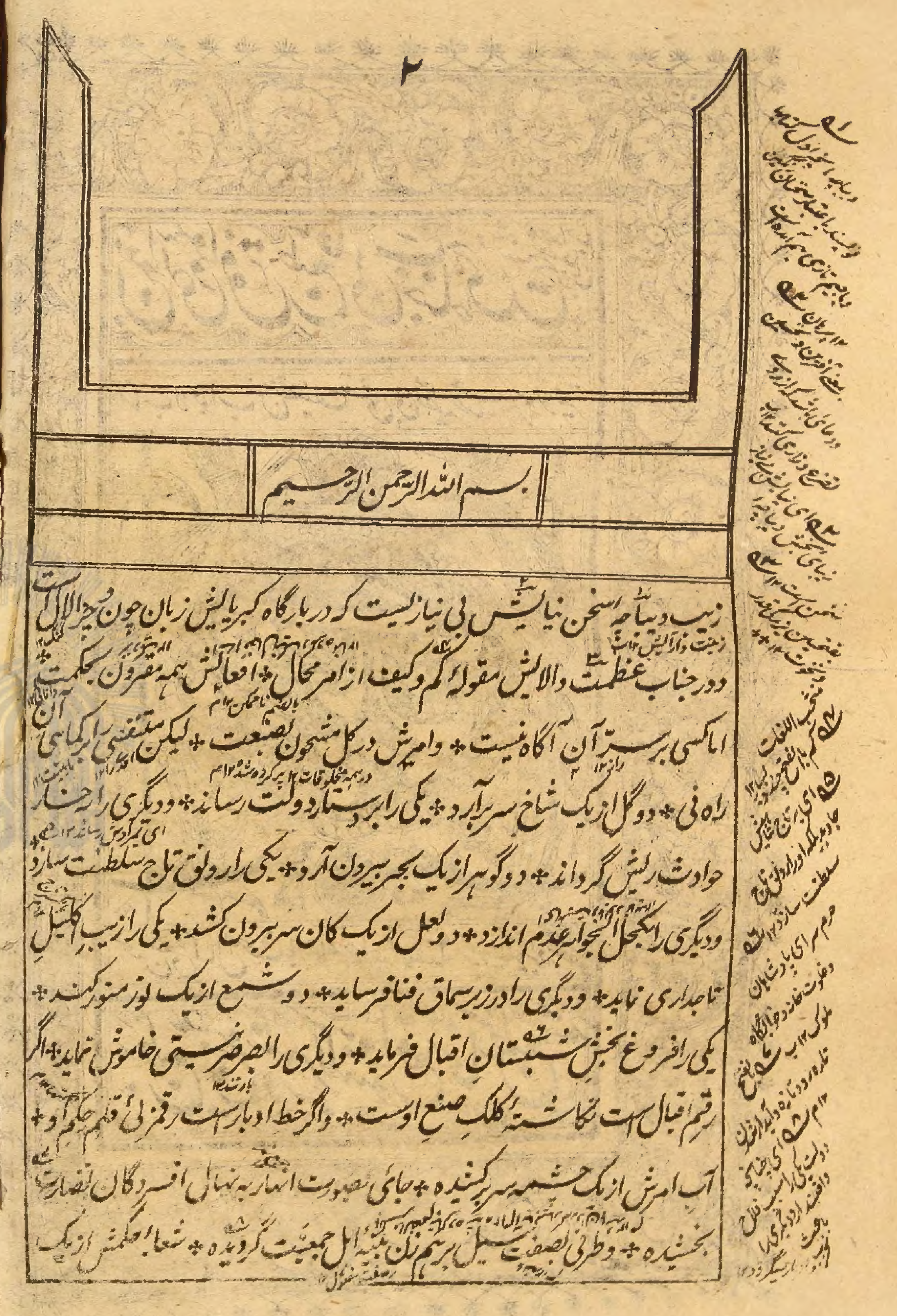


بنعم الٰہی موافق طبع عالی جناب حاجی شیخ محمد علی صاحب

کتاب لاجواب من تصنیف منشی بی نظیر صاحب عز و توقیر

بحسن سعی و بکمال صحت باہتمام خواجہ محمد صاحب تربیت یافتہ برادر محمد

مطبع علوی در شہر لکھنو واقع نخاس طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

زیب دیباچهٔ سخن نیایش بی نیازیست که در بارگاه کبریائیش زبان چون جرس لال است
و در جناب عظمت والایش مقولهٔ کم و کیف از امر محال * افعالش همه مقرون بحکمت
اما کسی بر سرّ آن آگاه نیست * و امرش در کل مشحون بصنعت * لیکن مستغنی را از کماهی آن
راه نی * دو گل از یک شاخ سر برآرد * یکی را بر دستار دولت رساند * و دیگری را بخار
حوادث ریش گرداند * دو گوهر از یک بحر بیرون آرد * یکی را رونق تاج سلطنت سازد *
و دیگری را بجنگل لجهٔ عدم اندازد * دو لعل از یک کان سر بیرون کشد * یکی را زیب اکلیل
تاجداری نماید * و دیگری را در زیر سماق فنا فرساید * دو شمع از یک نور منور کند *
یکی را فروغ بخش شبستان اقبال فرماید * و دیگری را بصرصر نیستی خاموش نماید * اگر
رقم اقبال است نگاشتهٔ کلک صنع اوست * و اگر خط ادبار است رقم زدهٔ قلم حکم او *
آب امرش از یک چشمه سر کشیده * جائی بصورت انهار به نهال افسردگان نضارت
بخشیده * و طرفی بصفت سیل برهم زن بنیهٔ اهل جمعیت گردیده * شعاع علمش از یک

کانون سر برزده * یکی را بنور عنایت شمع دولت افروخته * و دیگری را بنار غضب
خرمن هستی سوخته * آن را که منشور بخت بخاتم افضالش مختوم است تائید آسمانی بهمه حال
کافل آمال اوست * و آن را که زائچهٔ طالع بخونابهٔ غضبش نوشته حوادث فلکی برهم زن
اوراق احوال او * شمع منیر انجمن آرایان اقبال از تند باد مکاره در پردهٔ فانوس حراست
مصون و مستور * و سراج احوال منزویان زاویهٔ ادبار از مهب قهرش بصرصر بلیات
آسمانی بی نور * انسان ضعیف البنیان را در پیش ریاح عواصف جبارتیش که سنگین بار
کوه مزاجان را از جا می رباید چه مجال اقامت * و سبزهٔ وجود مشت خاک ضعیفی را در
تاب آفتاب مشیتش که نهال عالمی بیکدم پژمرده می نماید چه نیروی استقامت *
ارباب خرد غیر از آن که تماشائی کارنامهٔ قدرتش باشند دیگر چه می توانند گفت * و غواصان
بحار عقل جز آن که در بحر تحیر غوطه زده لولوی تسلیم و رضا بدست آرند دیگر چه می توانند
از آنجا که در تحریر لوامع کامله اش زبانهٔ حیرت از زبان قلم می خیزد و بگریبان مسوده می آویزد
لهذا آب سکوت بر نائرهٔ این گفتگو ریختن باعث آبروی سخن دانسته سمند قلم را در فضای
اظهار احوال آن دو نیر سپهر سلطنت که یکی به نیروی توفیقات بلند فروغ بخش ایوان
شهریاری گردیده * و دیگری را ابهدی طالع رشتهٔ حیات بریده به برج خاکی آرمیده *
دست قدر یکی را علم سلطنت برافراخته * و ید قضا دیگری را لوای حیات سرنگون ساخته *
یکی را کوکب مقصود بمصاعد اعتلا طلوع کرده * و دیگری را خورشید امل رو بزوال آورده *
یکی را خیل و حشم در حفظ و حراست ایزدی محروس * و دیگری به قتل اعوان و انصار از
فتح و ظفر مایوس * یکی را اولاد کرام بسایهٔ عنایت صمدی در امان * و دیگری را دو قرة
العین به چشم زخم فلک در زیان * یکی را کوس فتح و نصرت در چارسوی عالم بلند آوازه *

ودیگری را نوحهٔ سوگواری در شبستان دمبدم تازه * یکی را صبح امید از مطلع افضال دمیده * ودیگری را روز مراد بشام هلاک رسیده * یکی را همای سعادت بر فرق اقبال سایه گستر فیض گردیده * ودیگری را طائر روح به صفیر اجل بر اوج فنا پریده * یکی را شربت مقاصد دراین بجام * ودیگری را هلاهل حرمان بکام * یکی بر تخت خلافت عظمی النشسته * ودیگری بر تختهٔ تابوت رخت هستی بربسته * یکی را افسر شهریاری بتارک زیب افزا * ودیگری را زخم سنان جان گزا * یکی را از سهام حوادث سپر صیانت در پیش * ودیگری را بر زخم سنان سینه وجگر ریش * یکی را جوشن اقبال در بر * ودیگری را تیغ آبدار بر سر * یکی را از علق تردد ونگرانی فتح سماوی دست داده * ودیگری را سنگ یاس بر شیشهٔ جمعیت افتاده * یکی را نسیم فتح بر پرچم دولت وزیده * ودیگری را صرصر نکبت مهیج غبار عدم گردیده * یکی را لبان خضر زلال دولت ارزانی * ودیگری سکندروار سرگردان ظلمت آباد حیرانی * یکی بر اوج جاه وغنا متمکن * ودیگری را در چاه نکبت وعنا مسکن * یکی را بدفع چشم زخم سپند در مجمر افروخته * ودیگری را سپند آسا بر آتش حسرت سوخته * یکی را ابواب نصرت بر چهرهٔ حال مفتوح * ودیگری را جگر به خنجر دلدوز مجروح * یکی را تیر باران بلیات بارانی صیانت بر دوش رسیده * ودیگری را سینه وجگر هدف سهام مصائب گردیده * یکی را تیر تدبیر بموافق تقدیر بر نشانه * ودیگری را تیغ اندیشه بسنگ ناکامی صد دندانه * یکی را نخل بند قضا چون گل زیب افزای گلشن هندوستان ساخت * ودیگری را مانند سبزهٔ خشک از بوستان حیات بیرون انداخت * چون آن نهنگ شهید دومحاربه ودیجال آن دو شیر معرکهٔ شهامت ودلیری * وقوت وهمت این دو ببر بیشهٔ شیر مردی وشیری * بطریق اجمال بی کم وکاست که شائبهٔ تکلف وطرفداری هیچ یکی بدان نرسد نگاشتهٔ خامه بیان می سازد * از آنجا که مصرع فکر هرکس بقدر همت اوست

اشتدن حکم وجست وتوانا شدن ۱۲ ام

باقر

بر تقدیر سهو وخطا از بزرگان چشم عفو وعطا * آغاز احوال بر ضمیر بیضا نظیر خورشید نشان پوشیده نماند که چون بادشاه گیتی پناه عالمگیر که صیت عالمگیریش از کران تا کران رسیده * ولوای عظمت واجلالش سر بفلک کشیده * بعد پی سپردن جسونت راتهور بوادی نیستی وشورش راجپوتان شقاوت نشان لوای نصرت وفیروزی بدار الخیر اجمیر مرتفع ساخت * وبیاوری اقبال عدو مال وسعی وجانبازی فدویان عقیدت خصال اماکن ومواطن آنها بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد افواج نصرت استنزاج به تسخیر ملک رانای اودی پور که بسبب معاونت ومعاضدت آن فرقهٔ باغیه مستوجب وبال ونکال استیصال شده بود متعین گردید * وبه تردد دهند هاسے جانفشان نزدیک رسیده بود که ملک ومال آن بدمال پایمال ولکدکوب حوافر خیول سپاه گردیده عبرت بخش نخوت نمایان دیگر گردد وآن فریق ضلالت طریق نجات واستخلاص خودها از چنگ عقاب عقاب سلطانی بدون مکر وتدویر متعذر دانسته بتحریک وتحریض پادشاه زادهٔ والاگوهر محمد اکبر که باستیصال آنها مامور بود پرداختند وخاطر نشان ودلنشین آن والانژاد ساختند که چون فرقهٔ راجپوتیه زیاده از مور وملخ کمر بندگی در اطاعت شما بسته وامروز افواج منصوره برکاب پادشاهزادهٔ محمد اعظم شاه بهادر بدره های دشوار گذار درآمده ودر جناب پادشاه گیتی پناه بدار الخیر اجمیر زیاده بر پنج شش هزار سوار نخواهد بود اگر درین وقت خروج نموده بتحصیل سلطنت تردد بکار رود صورت مدعا بوجه حسن وطرز دلخواه جلوه می نماید از آنجا که بادهٔ سوش ربای جوانی آن پادشاهزادهٔ ناتجربه کار معامله با اشرار امست طالع ساخته از جادهٔ خرد برده بود وسیل آقاویل غرض آمیز آن فسدهٔ فتنه انگیز قدم ثبات آن صاحب زاده مصلحت نیندیش را از جا در آورده از منهج قویم عقیدت انحراف نموده بمسلک مهلک

منازعت قدم گذاشت و خدعه و فریب آن تغلب منشان دران شیر بیشهٔ خلافت اثر کرده
بر سر شورش آمد چنانچه باوجود درستی مزاج وهاج حضرت شاهنشاهی آوازهٔ ناخوشی بر افواه
برانگیخته بقصد بغی با افواج کثیره از راجپوت وغیره بفاصلهٔ سه کروه از اجمیر که مقر خیام عساکر
گیتی کشا بود علم مخالفت برافراخت ازآنجا که با مؤیدان اقبال عربده کردن در تخریب
اساس دولت خود کوشیدن است و بقول ارباب غرض بی کنگایش عقل صواب اندیش عمل
نمودن جرعه از مصطبهٔ حوادث نوشیدن فرقهٔ راجپوت در عین وقت کارزار دغا
باخته رو بفرار گذاشته مهرهٔ احوال بادشاهزاده بششدر حیرت انداختند و نشهٔ بادهٔ
ناگوار ناعاقبت اندیشی در دماغ بادشاهزاده منجر بخمار ندامت گردیده چارهٔ کار جز آن
ندید که خود را در طریق ادبار رفیق آن فریق ضلالت طریق نماید چون حکمت بالغه بران رفته
بود که بوسیلهٔ آن زره لوز در بادیهٔ نکبت تخلل عظیم در بنیان دنیاداران دکن راه یابد و لوای
فرقدان فرسای عالمگیری مدتی دران ملک سایهٔ اقبال انداخته بشعشعهٔ بوارق سیوف کشورکشا
ظلام ظلم ظلمهٔ آن دیار مندفع سازد بادشاهزاده بعد سرگشتگی های بسیار و گذراندن در دره های
دشوار گذار برفاقت راجپوتیه مناص و مفر خود بجز ملک سنبهای مقهور جایی دیگر ندیده خود را
بملک سنبهای جهنمی رسانید حضرت جهانبانی اطفای نائرهٔ این فساد ملک بر همزن منحصر بشجاعت
سیوف آبدار خود انگاشته و بمقتضای کشف ضمیر الهام تصویر بهزاران تعبیهٔ فتح و ظفر درین
ضمن پنداشته رایات بممالک دکن برافراشتند بعد ازان که آتش قهر سلطانی بخانمان سنبهای
مقهور در گرفت محمد اکبر از تاب شعلهٔ غضب بادشاهی سیماب وار باضطراب
درآمده بصد هزار تردد و قطره بعزم آنکه سفینهٔ جان عزیز خود را از ورطهٔ مخطر بادشام
بحر و بر بسلامت برده بساحل نجات رساند بعد خطرهای بسیار از حساب بیرون

بیرون به شاه ایران پناه برد و باندک فرصتی عرادهٔ قهر شاهنشاهی برج و بارهٔ جمعیت و
حیات سنبهای مقهور را از پا درآورده بخاک نیستی هموار ساخت چون دنیاداران دکن
یعنی والی بیجاپور و حیدرآباد سنبهای مقهور را خار سد حراست ملک خود دانسته از بارقهٔ
غضب بادشاهی که خرمن سوز هستی مخالفان است رعبی بخاطر نیاورده در هنگام تعین افواج
بران برگشته بخت طریق معاونت مسلوک داشته بودند بعد ازان که خیاط قضا جامهٔ هستی
برقامت سنبهای مقهور دوخته به نواخانهٔ جهنم فرستاد عساکر منصوره به تسخیر بیجاپور و حیدرآباد
مامور گردید مدتی خود بدولت و اقبال به تسخیر هر دو ملک متوجه بودند بعد محاربات عظیمه
که تفصیل آن از دفترها بر می تابد والی بیجاپور زنهار خواسته داخل ملازمان سرکار گردید و
ابوالحسن حیدرآبادی بنابر نمک حرامی با ملازمان خود اسیر چنگل سطوت فرمان فرمای زمین و
زمان گردیده بقیهٔ انفاس مستعار بناکامی گذرانید ازآنجا که سرزمین دکن معدن فتنه و فساد است
و سکنهٔ آن دیار و بلاد از قدیم بر منهج بغی و عناد نه قول ایشان وفا و نه در باطن ایشان
صفای جمعی از رؤسای آن ملک باوجود عنایت مناصب از جادهٔ بندگی
منحرف گشته با رانای مفسد برادر سنبها متفق شده سر بشورش برداشتند و برای مدافعهٔ
آن زمرهٔ باغیه و تسخیر قلاع نامی آنها که اظهار تفصیل آن را دفتری مطلوبست چندین
سال به تردد کمال دران مرز و بوم بسر رفت و آنچه مثل طرازان باستان دکن را کورهٔ آتش و
مردم هند را خاشاک قرار داده بودند برأی العین مشاهده افتاد که عالمی بیرون از حد
و احصا دران سرزمین پیمانه کش شربت اجل شدند چون عمر مبارک بندگان حضرت به نود
سال رسید و بنا بر کبر سن اشتداد امراض مزمنه ضعف در قوای قدسیه راه یافت عنان
یکران عزیمت از سیر اطراف منعطف فرموده خطهٔ احمدنگر را بورود خیام همایون فرجام دولت

سعادت بخشیدند و ازین راه که پادشاهزادهای نامدار باقطاع دور دست کاربرداران اشغال
سلطنت بودند خاطر العاطر مآثر بنابر شوری که بتفصیل آن جز عالم الغیب کسی آگاه
نیست و در اسرار سلاطین مردم کوچه گرد راه نی پادشاهزاده محمد اعظم شاه را بانواع عنایات
طلب حضور فرمودند از آنجا که خاطر پادشاهزاده محمد کام بخش بنابر کثرت تسلط و سواد دولت
عالیجاه همیشه متوحش و مشوش بود درین وقت که اکثر اوقات طریان ضعف بذات مقدس
بندگان حضرت احساس می نمود بعضی اداها که مبنی بر مخالفت همدیگر باشد از حرکات و سکنات
طرفین بغرض اقدس میرسید برای مدافعه فساد همدگر خدمت صوبه داری حیدرآباد و بپادشاهزاده
محمد کام بخش عطا فرموده و بندهای پادشاهی برکاب تعین نموده رخصت ارزانی داشتند و پادشاهزاده
عالیجاه را بنابر اصغای تواتر شورش و فساد و کنیان شقاوت نشان بطرف اوجین رخصت
فرمودند * ارباب خرد و ذکا نیکو دانند که انقلاب اطوار خاصه این روزگار است و تبدل
اوضاع او مستلزمات این دهر ناپایدار * نخل بند قضا هیچ نهالی نشانده که از پا نینداخته
و معمار قدر هیچ بنائی ننهاده که منهدم نساختند * دنیا نمودیست بی بود * و بودیست
بی وجود * آنرا که موجود قیاس می کنیم باعدم همیشه دمساز است * و آنرا که هست خیال
می نمائیم با نیستی انباز * بل وجودش وهمی و خیالی است * و نمودش نیرنگی و مثال *
بقارا یادگاری نه * و ثبات را روز بازاری نه * فلک شعبده بازیست که هر نفس نقشی
تازه می نماید و می رباید * و سپهر نیرنگ سازیست که هر لحظه برنگی رنگین تر جلوه می نماید و
نماید * عالم همه سست بل سراسر طلسم * چون سایه ابر بی قرار است * و مانند شعله برق بی مدار
اساسی که بر آب نهاده باشند بقالبش معلوم * و نقشی که بر باد رقم کرده باشند ثباتش معدوم
آتشی که با آب دمساز است پایندگی او کجاست * و خسی که بر و باد مسلط باشد

بود نشش کی روا * اگر کسی عمر نوح یابد کشتی حیاتش را از طوفان اجل ایمنی نباشد *
و اگر حیات خضر یابد عاقبت سر بظلمات ممات فرو می آرد * قضا را جز آنکه قبای اجل بر قامت
مکنونات دوز دکاری نیست * و نقاش قدر را غیر از آنکه طراز فنا بر جامهٔ هستی موجودات
برنگارد شعاری نی * از اینجاست که زنده دلان معنی شناس دست از حیات مستعار شسته
پیش از فنا خود را فنا ساخته اند * از آنجا که بشرح این قضیه متعذر الکلام پرداختن وقت
را ضایع ساختن و مستمع را در تصدیع انداختن است ناچار به ذکر مطلبی که پیش نهاد خاطر است
می پردازد که چون حکمت بالغه شاهنشاهی حقیقی که منشور خلافت سلاطین روزگار مختوم
بخاتم حکم محکم اوست نظر بر جمعیت بدن و کبر سن پادشاه گیتی ستان عالمگیر شاه اقتضای آن
نمود که بار سلطنت عالم ناسوت که تعلق بقوای جسمانیه دارد از دوش آن صاحب هوش
برداشته بر سریر خلد برین که سلطنت ابدی و دولت سرمدیست متکی فرماید تا در قبهٔ انوار قدس
استلذاذ نعم روحانی نماید از ماه ذی القعده سنه ۱۱۱۸ هجری دو روز مانده بود که آن پادشاه جم
جاه داعی اجل را لبیک گفته متوجه عالم قدس گردید خانهٔ سلطانی ماتمکدهٔ غم
و الم گردید و در اردوی معلی قیامت قائم شد و تیز در دیدهٔ مردم نمود از گشت
پیش از آنکه خبر بغنیم لعیم رسد مردم اوباش لشکر دست بتاراج همدیگر دراز نمودند * نواب
تقدس احتجاب زیب النسا بیگم بپیک سریع السیر بخدمت پادشاهزاده اعظم شاه فرستاده ازین
حال آگاهی داده که خورشید اوج سلطنت در برج خاکی آرمید و عالم از ظلمه ظلمت تاریک گردید
اگر چون ماه سرعت را کار فرموده ظلال فیض و نوال برین گشتگان بادیهٔ غربت اندازند بهتر والا
در صورت آگاه شدن غنیم حفظ ناموس تیموریه و سایر بندهای خدا متعذر خواهد بود پادشاهزادهٔ عالیجاه
بمجرد استماع این خبر شبا شب طی مسافت نموده پرتو عاطفت بر سکینه احمد نگر انداخت و

روز ماتم نموده صلای نواختن نوبت و دیگر اشغال سلطنت نپرداخت بعد فراغ از ماتم
باتفاق امرا و اعیان دولت بر تخت جلوس نموده هر یکی را بانعام و اضافه و خطاب فراخور سر
بلند گردانید فرمان عالی شان بطلب غازی الدین خان بهادر فرستاد آن دوراندیش عاقبت بین
نظر برین که بدون مقابله و مجادله با همین وارث سلطنت و اقبال و همین شریک خلافت و جلال محمد
معظم بهادر شاه استقرار سلطنت امکان ندارد و متابعت ایشان بدون تشخیص وضع معامله و اصلاح نمی‌نماید(?)
روزی چند به تجاهل گذرانیده در جواب عرضداشت نمود که ما فدوی خاندان حضرت خلد مکانیم در
حفظ و حراست این ملک که به تردد تمام بدست آمده بود تا رسیدن یکی از بندهای پادشاهی ضروره(?)
یک چندی مرا درین جا برای محافظت ملک داشته متوجه اکبرآباد باید شد عالی جاه اگرچه از ادای این
کلام مخالفت پیام ما فی الضمیر آن رکن رکین دولت منافی آیین عقیدت دانست اما بنا بر
مصلحت فرمان صوبه‌داری خجسته بنیاد اورنگ آباد بنام آن عمدة الملک و انتظام مهام برهانپور
به حسین قلی خان مقرر فرموده مستمال ساختند و محمد امین خان که ملازم رکاب بود بنابر بعضی ادها که
بظهور آمده از رکاب جدا شده در آنجا رحل اقامت انداخت عالیجاه بعد رسیدن باربرداری
روی توجه بملک هندوستان آورد و آنچنان حصار روئین و سد آهنین از لشکر جرار ترتیب داد که
دران طرق پر آفت سراسر مخافت صغیر و کبیر از مردم بهیر با احمال و اثقال و اطفال به جمعیت خاطر
و فراغ بال عبور داشتند چون خبر آوردند که شاهزاده بیدار بخت از طرف گجرات حسب الامر بجلدی
تمام نزدیک رسیده نظر بر قلت جمعیت آن عالیجناب ذوالفقار خان و جی سنگه کچهواهه و خان عالم
دکنی وغیره امرای نامدار را حکم شد که بجناب عالی رفته تا ورود رایات عالیات بگوالیار متوقف شوند
چنانچه پادشاهزاده و امرای نامدار حکم والا را کاربند شده بگوالیار مقام فرمودند اکنون قلم در بازار(?)
لآلی اخبار خجسته آثار قدوم میمنت لزوم پادشاهزاده محمد عظیم که مقدمه حصول فتح و فیروزی(?)

و اولین شگوفهٔ بهارستان نصرت و فیروزیست بسلک عبارت درآورده گوش گردون
شاهد روزگار را زیب و زینت مید هد مشتری جبینی که نیر طالعش بر اوج و اعتلا و کوکب
سعادتش بر صفحهٔ ادراک تفایاشد شعشعهٔ بهرامی که بی قصد آن برگزیدهٔ آفاق از مطلع غیب سر برآورد
روشنی افزای شبستان اقبال آن نور پرور دالهی شود و جنود مطلبی که بی خواهش آن
مخصوص جناب کبریائی از طرفی پدیدار بود باعث امداد و اعانت آن والا نژاد گردد مصداق
این حال تشریف آوردن پادشاهزادهٔ محمد اعظم الشان است از طرف بنگاله تفصیل این اجمال
آنکه چون بندگان حضرت خلد مکان بوسیلهٔ القای ربانی پیش ازین چند ماه حکم مقدس بطلب
پادشاهزادهٔ محمد عظیم فرموده بودند آن عالی درجه از فحوای آن منشور سراسر نور فال سعادت
حصول آمال فرا گرفته بجناح استعجال متوجه استلام عتبهٔ علیه گردید بعد رسیدن بکوره خبر انتقال
خلد مکان بعالم جاودانی بهوش رسای اعالی و ادانی شد عظیم الشان روزی چند در آنجا مقام فرموده
بشاهباز اوج شجاعت بازخان برادر دلیرخان مرحوم در باب طلب سپاه تاکید نمودند مردم از اطراف
و جوانب بامید بندگی رجوع آورده دامن خود ها مالامال گلهای مراد ساختند زر ها سپر در سپر
قسمت یافت خیراندیش خان در اثنا داشرف ملازمت دریافته خزانه و توپخانه گذرانید و محمد مسیح
نبیرهٔ خود را با جمعیت شرف اندوز رکاب عالی ساخت چون سواد اکبرآباد مخیم سرادقات اجلال
گردید خبر آوردند که مختار خان بسبب بندگی که در جناب عالیجاه دارد از جادهٔ عبودیت انحراف
نموده و بستن پل بر دریای جمن صورت نیافته از آنجا که فتاح لایزال مقالید فتوحات غیبی بکف
اقتدار بهادر شاه مفوض فرموده بود دریای جمن اکثر جا پایاب شد تمام لشکر و بهیر جمعیت
پایاب عبور نموده مستقر الخلافت در سمون گڈه نزول اجلال فرموده مختار خان اگرچه
روزی چند دم مخالفت زده رجوع نیاورده بود لیکن آخر کار تاب سطوت عظمت سلطانی نیاورده بوساطت

بازخان استعفای جرائم گذشته کرده دریافت ملازمت نمود بحر امواج فضل و کرم شاهی بجوش
آمده آن غریق بحر ندامت و تشویر را از ورطهٔ هلاک امان داده بساحل نجات و سلامت رسانید
بکیفر اعمال که از آن بی‌سر و بی‌تدبیر بظهور آمده بود برای عبرت مخالفت اندیشان دیگر اقبال و
اموال او بضبط درآمد بعد از آن که درباب تفویض قلعه بباقی خان حارس قلعه تاکید رفت آن
دانای دستهٔ بندگی تفویض کلید حصار بدون فرمان اعظم شاه مخالف آئین قلعه داری دانسته مضایقه
نموده بتهیهٔ اسباب حرب پرداخت و شاه والاگهر بنابر فرمان سلطانی سپاه بمحاصرهٔ قلعه
تعیین فرموده بصدای توپ و رسکله زلزله در زمین و زمان و غلغله در گنبد آسمان انداخت
نزدیک بود که از صدای توپهای رعد مثال که چون صور اسرافیل بکمال هیبت بود جگر سکان آنمکان
از هم پاشد حارس مذکور بدر عجز درآمده مهلت بیست روزه درخواست نمود شاه والاقدر را از وجه
عقیدت او نقوش صداقت فراخوانده التماس او را بشرف اجابت بخشید و بعنایت خلعت
سرفراز فرموده و بجمیع بندهای متعینهٔ مستقر الخلافت اضافه و انعام نوازش نموده قریب
چهل هزار سوار او که نگاه داشته و آلات حرب بهمه ترتیب داده منتظر قدوم رایات عالیات
بهادرشاه می‌نمود بر هوشمندان خبیر و روشندلان صافی ضمیر هویداست که عمارت کائنات
منوط و مربوط بستون وجود شهریار با عدل و داد است و بقای این کاخ بلند نشان صوری
و السبعه این ذات العماد و چون شاد ابی البقا بدون پادشاه حقیقی که ذیل کمالش از الوث
تبدیل مبرا و اساس افضالش از تزلزل زوال معراست از جمیع مکنونات زائل شده هرگاه
شجرهٔ حیات فرمان فرمای سرزمینی بصرصر اجل از پا درمی‌آید درختی دیگر که عالمیان بسایهٔ
رافتش از تاب آفتاب حوادث در امان باشند نصیب می‌فرماید در اوائل ایام بهار که
سلطان چهار بالش ایام بتازگی بر تخت مربع حمل جلوس فرموده بود به‌سباپیرای گلشن دولت

و سلطنت بهادرشاه خبر دادند که برگ حیات شاه خلد آرامگاه از تند باد خزان اجل فرو ریخت
و آن زینت بخش اورنگ خلافت باورنگ خلد برین زیب و زینت بخشید شاه دل آگاه
اگر چه بمقتضای بشریت ازین سانحهٔ ناگزیر بغایت مغموم و متالم گردید لیکن چون
مبشران عالم قدس بگوش الهام نیوش آن صاحب فرهنگ هوش ندای بشارت در داده بودند
که کاربندان قضا و قدر بار سلطنت بر دوش اقدس نهاده‌اند بکمال همت باید پرداخت
و مرآت باطن بغبار غم مکدر نساخته نیت بر انتظام امور باید گماشت با استقامت عزم
درست معتصم بعروة الوثقای فضل فیاض حقیقی گردیده بعزم تسخیر هندوستان و سیرابی این
بوستان اعلام نصرت فرجام برافراشتند و وزیر عقیدت نشان منعم خان دیوان سرکار
والاکه ناظم مهام لاهور بود برین مقدمه وقوف یافته بتهیهٔ اسباب رکاب از توپ و رسکله و
بان و شترنال دقیقه از دقائق نامرعی نگذاشته پیش از ورود رایات عالیات همه را سرانجام
داده بحسن تدبیر قلعه را بتصرف درآورده از خزانهٔ عامره بسپاه تنخواه داده بعد از آن که دارالسلطنت
لاهور بقدوم اقدس غیرت فردوس برین گردیده باساز بندگان بملازمت مشرف
شده آثار عبودیت بظهور رسانید پادشاه گیهان پناه زیاده از دو سه روز در آنجا متوقف
نشده بسمت مستقر الخلافت متوجه گردید از آنجا که منشی قدرت منشور فتوحات و والاشی بنام
نامی آن پادشاه محسن الزمان نوشته و خلاق ذو الفضل وجود مسیر جود آن حضرت آیهٔ و گل
جوانمردی سرشته نظر بر رفع فساد و قلع عناد به محمد اعظم شاه پیام فرستاده که ای
نوگل باغ سلطنت و جهانداری و ای خجسته گوهر بحر خلافت و شهریاری گوهر وجود ما و شما
از یک بحر سر برآورده و تازه گل خلعت طرفین از یک شاخ نشو و نما کرده اگر چه برادری اما
از فرزندانت می‌شمارم هر چند همسر کلکین پیر کاله جگرت می‌پندارم مقتضی آن پیغ ...

بانتظام مهام دکن که ملکی ست وسیع وچندین پادشاهان نامدار درانجا خلافت نموده اند پردازند
و بخبر یک ارباب غرض بیش ازین سرچشمهٔ یگانگی بخاشاک بیگانگی مکدر نسازند اگر سودای ملک
دکن و سه صوبهٔ دیگر مثل گجرات واجمیر مطلوب باشد مضائقه نیست والا در صورت کشاکش فائدهٔ
مترتب نمی شود ترحمی بر حال عالمیان باید نمود گویند که چون مضمون این پیام بگوش عالیجاه
رسید از تاب حمیت سلطانی چهرهٔ عالی برافروخت و مو بر اندام استاده شد و چون شب
زدگان قشعریره بر بدن محسوس گشت لفظی سر زد که اگر بر کرهٔ آتش رسیدی چون زمهریر سرد
گردیدی از دل بر آورد و آهی گرم که از حرقت آن بردهٔ فلک کباب گردیدی از جگر برکشید و
پاسخ گزارش شد که ای دانای مراتب روزگار چه مصلحت بخاطر اقدس راه داده و این چه تهمت
است که بقلم انصاف گزارش نموده سلطنت را که پرتویست از ظلال افضال ربانی بورثه
پیوند نسبت و خلافت که بنائی ست از جناب عزت بانحرکت چه مناسب این نور فیض مطلق
ست بر فرق هر کسی که مشیت اوست می تابد و این دولت وابستهٔ حکم اوست هر کرا در عالم
قدم نوشته اند می یابد اگر تقدیر سرشتهٔ این امر خطیر قسمت بازسی هیچ بسپر بحضور پدر بر تخت
نشستی کلید این در دولت بدست پادشاهی ست که شهریاران قدیم المطوره او بار محبت
می سازد و گدای کوچه گرد و پنج نوبت می نوازد چنانچه حرص بدر دلیشان مذموم است پادشاه
قلع نهم مطعون و ملوم باوجود این اگر طریق سویت مسلوک می بود مضائقه نداشت چارده صوبه
خود گرفتن و چار صوبهٔ دکن بمن سپردن بمیزان انصاف در نمی آید و این عقدهٔ مالا ینحل جز
بناخن ناچخ جگر دوز نمی گشاید بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ + که بوسه بر لب
شمشیر آبدار زند + به نسیم تابعه وقوع جنگ و جدال که ظفر و نصرت و فیروزی است و پس از حرب
و قتال این دولت بکدام کس روزی بهادر شاه بعد استماع این پیام مخالفت انجام

مخالفت انجام بخاطر مبارک آورد که قضا را درین پرده کارهاست و قدر را درین منازعت
اسرارها بسا سرها بخاک و خون آمیختنی ست و بسا خونها در عرصهٔ غبار ریختنی بسا سر رشتهٔ حیات
بنی نوع از هم گسیختنی ست و بسا فتنه و فساد درین زمین انگیختنی تدبیر بی موافقت تقدیر
سودی ندارد و سعی بدون سازگاری مشیت ایزدی نفعی نمی آرد چون اصول مخالفت
درین بواطن طرفین استحکام یافت بترتیب فروع اسباب آن همت والا مصروف فرمودند
یکران همت در عرصهٔ ملک گیری گرم عنان فرمودند و باندک فرصتی دار الخلافت محل
نزول اجلال و مهبط انوار فیض گردید محمد یار خان حارس قلعه کلید عزت و سعادت بدست
آورده احراز دولت ملازمت نموده مقالید قلعه بنظر اقدس گذرانید و بعد ورود الویهٔ عالیه بمستقر
الخلافت باقی خان نیز طریق اطاعت پیش گرفته کلید قلعه بنظر اقدس در آورد برخی خزانه از قلعه
گرفته بطلب سپاه داده سر یکی را استمالت فرمودند چورامن جاٹ و گوپال سنگه بهدوریه دیگر زمینداران
اطراف برخی بقصد جانفشانی و بعضی باراده فاسده غارتگری آمده احراز ملازمت نمودند + آنجا تماشا
هنگامهٔ روزگار و ای نظارگیان کارنامهٔ سپهر دوار نحتی دیدهٔ بصیرت بکشائید و نظارهٔ نیرنگی این
گردون دون بنمائید که هر لحظه چه بازیهای گوناگون بروی کار می آرد و در هر آئینه ارقام بوقلمون می
نگارد بارها که نرد محبت باخت عاقبتش در ششدر محنت انداخت و هر کرا نوش داد نیشی بر دلش نهاد
این سپهر بمهر جز آنکه برادر را با برادر در اندازد و این فلک اژدها پیکر غیر از آنکه گردهٔ گرسنان
طعمه سازد بازی دیگر بروی کار نمی آرد این ترک سپهر اگر نه بر جدال و قتال کمر بسته چرا
هر سحر خنجر برق مهر قهر بدست گرفته و لی شگافی جبینیان می کند و این هندوی فلک اگر نه
بقصد پیکار بر توسن کبود نشسته از چه بر مح بهانه جگر دوزی مهر طلعتان می نماید از هلال
کمانی ازان بدست گرفته تا به تیر ستمه دلها بدوزد و از برق آتشی ازان برافراخته

تا خرمن هستی مردم پاک سوزد کارش خونریزی تمام است شفق برین حال گواه است و
مشعلش همه مکر و کذب است صبح صادق بر این احوال آگاه است چون شیشه ساعت لبریز غبار است
و چون درخت گل سراپا بخار سهراب لهراسپ از دست پدر جفا دیده اسپل کابه گرش از دست پدر در
شربت هلاک چشید با آنکه از دود جگر سوختگان رنگش نیلی گشته طرز جفا نمی گذارد و با وجود آنکه از
آه دل سوختگان همه تن داغ شده راه وفا پیش نمی آرد هر که درین چمن چشم باز کرد مثل گل شگفته
بخاکش سپرد هر که مانند سرو سری بالا کرد تند باد قهرش بر زمین آورد ولا بس کن ای باده
گوی تا چند نظم که داند که این دخمه دام و دد * چه بازیچها دارد از نیک و بد
چه نیرنگ با بخردان ساخته * چه گردن کشان را سر انداخته * مدعای که داری بجز آن
پرداز و سمند بیان را در عرصه مطلب بتاز که چون خبر ورود عالیه بهادر شاه به مستقر الخلافت
بسمع عالیجاه رسید عنان عزیمت گرم خیز ساخته بعد تشریف آوری بگوالیار و دیدن
شاهزاده بیدار بخت داعیه آن نمود که بدستور حضرت خلد مکان از سواد سموگده طرح محاربه
اتفاق افتاد بدین عزیمت اسد خان را با جمیع بهیر و بنگاه با چندی از خوانین در گوالیار
گذاشته و توپهای کلان را اصلا برنداشته جریده طور از دریای چنبل گذشته به دهولپور نزول
اجلال فرمودند و بهادر شاه باستماع خبر آمدن ایشان از مستقر الخلافت کوچ فرموده بعزم
آنکه در دهولپور هنگامه پرخاش رونق گیرد بتاریخ هفدهم شهر حال بفاصله چهار کروه از جاجو
خیام فیروزی فرجام نزول اجلال فرموده بود که وقت شب از السنه خواص عزیمت ایشان
بسمت آگره معروض اقدس گردید حضرت بهادر شاه نیز عنان عزیمت از رفتن دهولپور منعطف فرموده
دائره گاه متصل جاجو مقرر نمود [illegible] تشخیص [illegible] محاربه مقرر ساخت مقابله
بتاریخ هیجدهم شهر صدر که مختار ... به دولت و مبارکی بتاریخ هیجدهم متوجه شکارگاه

گاه شدند از آنجا که نظارگی اقبال عدو مال بهادر شاه بمقتضای کمال شوق مشاهده عروس
فتح طالب آن بود که پیش از ساعت معهود ناطوره نصرت و فیروزی از تتق احتجاب برآمده
بر منصه ظهور جلوه گری نماید مشاطه تقدیر چهره آرای جمال شاهد آمال خدیو گیهان گردید
ارباب مخالفت را پیش از زمان معهود سرگرم عرصه پرخاش گردانید بی آنکه بقانون پادشاهی
تصفیه صفوف از طرفین انتظام گیرد و بیرک افواج از جرنغار و برنغار و قول و التمش اقدام
یابد پادشاهزاده بیدار بخت با امرای نامدار مثل ذوالفقار خان بهادر و تربیت خان و
دلیپ و خانعالم و منور خان و غیرهم بطرز ایلغار دکن ناگهان بر دائره دولت بهادر شاه که
هنوز متصل جاجو استاده نشده بود و مردم در فکر دائره گاه بودند بسان شعله تیز در رسیده
بخیام اقدس آتش در زدند و جمعی که همراه دائره بودند نظر بر کثرت فوج اعدا البانیه حمایت شاهزاده
عظیم الشان بهادر مستظهر گردیدند و جانان شقاوت نشان که در رکاب بودند و مردم
سپاه ظفر قرین دست بتاراج امتعه دراز نمودند پادشاهزاده عظیم الشان بهادر بهمان فوج ظفر
موج اتکال بمعاونت ربانی نموده آماده رزم شد از طرفین زد و خورد نمایان بوقوع آمد
و چپقلش دست بسته از هر دو طرف بظهور رسید و از اشتداد بانهای آتش بار دکنی و ترکتاز
مردان شیر افگن و دست برد جوانان شمشیر زن عرصه ستیز صحرای رستخیز گردید و از غلبه
مخالفان نزدیک رسید که بازی برهم خورد و از تند سیل تسلط اعدا پای سپاه
از جا بجنبد شهباز مردی و مردانگی بازخان با برادران جانفشان سمند همت بمیدان تاخته
بازی از دست رفته را قائم ساخت و بسیاری از اعدا را بخاک و خون انداخت از آنجا
که پیمانه عمرش لبریز شده بود بعد نبرد بسیار که ارقام آن تا قیامت یادگار خواهد ماند نقد
جان در راه قبله حقیقی نثار نمود و شاهباز روح آن اوج خرام صدقیت بسر رفته

علیہ‌شان پرداز گرد بسیاری در عرصهٔ بزرگاه چهره‌نگار سعادت واکثری شرف اندوز
شهادت گشتند بادشاه‌زادهٔ عظیم‌الشان باوجود بکار آمدن دلیران کار و مجروح شدن مردم شمار
وبیدلی جمعی که از شداد بارش تیرو بان و ترکتاز دکنیان جانفشان کار بجان شان رسیده
بود چون قطب پای ثبات محکم افشرده ناقه سواری بدرگاه بهادرشاه فرستاده که فوج اعظم
شاه رخ بر بساط نبرد آورده و بسیاری از اسپ و فیل و پیاده و سوار بکار آمده به هزاران
تردد تا حال بازی قائم داشته منصوبه بهتر ازین نیست که حضرت بادشاه زود تشریف
آرند فوج عالیجاه بسبب تحریق خیام و غلبهٔ دلیران خون آشام فتح خود مصمم کرده کوس
فیروزی می نواختند و بگمان آنکه هرگاه این قسم فوج عظیم دست نیافت از دیگران چه خواهد
گشود زبان به تهنیت رطب اللسان می ساختند و غافل ازین که نیرنگ تقدیر هر لحظه رنگی
تازه بر روی کار می آرد و شوخی قضا هر نقش بد شود دیگر می نگارد و آنانکه از اعجوبگی کارنامه
تقدیر آگاهی وارند بسیرابی چمن آمال اصلا نخندند که بیک سموم غضبش افسردگی می گیرد
واز پژمردگی مزرعهٔ مقصود مایوس نباشند که بیک سحاب لطفش طراوت می پذیرد واز
شهرش شب تاریک یاس مطلع نیر عالم افروز است واز گرد باد قهرش روز روشن طرب
ظلمت شب بحور غم اندود انتعاش خاطر بدون مشاهدهٔ انجام کار چون خندهٔ صبح کاذب
فروغی از صدق ندارد و بوالعجب نادانی که خود را بآن خرسند سازد و نشاط باطن بغیر از معاینه
انتها چون ابتسام شام نفسی از بقا بسر نمی آرد طرفه از خرد بیگانه که بعیش آن پردازد حرکت
مذبوحی عیش زنده دلان قابل اعتبار نیست و روشنی چراغ دم واپسین در نظر روشن
ضمیران لایق اعتماد نی بساد وقات ساقی فلک بدور اولین ساغر طرب داده که انجام آن
درد خمار و ملال است و اکثر اوقات لعبت باز سپهر شعبدهٔ طلعتهای رنگین بر روی

بر روی کار آورده که آخر آن پیکر رنج و نکال است بیت این باده که روزگار دارد یک
مستی و صد خمار دارد گویند که چون در عین شکار ناقه سوار گرم رفتار خبر اشتعال نائرهٔ
کارزار بگوش بهادرشاه رسانید آن شاه شیر شکار عدو فگار بدد گاری معسکر اقبال و پشت
گرمی فتاح لایزال با جنود ملائک فود بسرعت و استعمال متوجه عرصهٔ رزمگاه گردیده از ظفر معز جان
با فوج سنگین در خدمت پادشاهزادهٔ عظیم‌الشان بهادر رسیده آبی بر آتش فتنه و فساد بخت و معز الدین
بهادرشاه با فوج نصرت امتزاج از جانبی برق آسا سبقت آتش زن خرمن شور و
شر مخالفان گشت در عین تموز هم الصورت برسات محسوس گردید اقبال کوه تمثال
چون ابر سر بفلک کشید و تیر خدنگ لسان باران بکمال کثرت در بارندگی و توپ
در هیکله مانند رعد در نهایت غرندگی و سیوف آبدار یاد از برق درخشان داده و گولهٔ
توپ صاعقه کردار بر کنگرهٔ حیات البشان افتاده کمان ها بشکل قوس قزح در دست
بلاوران نمودار و سیل خون از هر سو دران عرصهٔ پرآشوب پدیدار فی میدان رزم
در نظر نظارگیان خوشتر از گلزار بود و فضای سرکه بدیدهٔ تماشائیان بهتر از گلشن بهاری
نمود صحن حرب گاه از خون کشتگان رشک ارغوان زار و نیزه بدست جوان چون سرو و شمشاد
نمودار هزاران فوارهٔ خونین از بدن مبارزان در جوش و چاوشان لسان عندلیبان
هزار زبان در خروش جو های خونین از هر طرف مانند انهار در جریان و مرغان خدنگ
در عرصهٔ هوا از هر سو در طیران عرق بر روی اهل نبرد چون قطرهٔ شبنم بر عارض
گل ریخته و صدای چقاچاق تیر در میدان لحن چکاوک برانگیخته فوج راجپوت
معصفر پوش چون قطعهٔ صد برگ در نهایت زیبائی و جوانان چهره سرخ بر مانند گل خورشید
در غایت رعنائی از بیرق سفید عرصهٔ زمین رشک نسترن زار و از اعلام

سرخ و سبز غبار اغیرت جوش بهار * درین هنگامهٔ جدال و قتال گاه پادشاهزادهٔ معزالدین
حمله‌های دلیرانه می‌نمود * و گاه بیدار بخت بزور بازوی سخت در عرصهٔ نبرد زنگ از دلهای
زدود از آنجا که کوکب طالع بهادرشاه بر اوج رفعت و اعتلا و نیر طالع عالیجاه در حضیض نکبت و
ابتلا بود از منجنیق فلک سنگ حادثه بر آبگینهٔ احوال بیدار بخت رسیده دیدهٔ حیات
آن قرهٔ باصرهٔ سلطنت بخار مصیبت ریش گردیده یعنی ناگاه بدن مبارک که از نزاکت
تاب گل نداشت بضرب گوله بر زمین افتاد و مقارن این حال شاهزادهٔ والاجاه نیز با برادر
سفر عالم باقی اختیار کرد لوای واویلا از شش جهت برخاست و نالهٔ حسرت تا از قد
سپهر بلند شد چون خبر این واقعهٔ جانکاه بعالیجاه رسید که هر دو شاهزادهٔ نامدار از جان
صرفه نکرده بقعر دریای نبردگاه غواصی نموده گوهر فیروزی بدست آورده بودند که ناگاه نهنگ
اجل در رسیده هر دو را فرو برده و بحیله سازی این سپهر زرد آن دو سلیمان ملک رفعت همه بر باد رفت
عالیجاه با دلی از درد لبریز ان صد چاک و دیدهٔ به هجران نور دیدها به هزاران اشک نمناک گرم
گیر العرصهٔ نبردگاه رسید در دیا میران عظام آورده فرمود که الحال میوهٔ حیات از مزرعهٔ رفت
و بوی جمعیت از گل دولت زائل شد و حلاوت زندگانی منغص گشت و بنای امل بسیلاب فنا
رفت و هنگامه برهم خورد این همه کشش و کوشش برای آن نوجوانان بود و چندین چمن آرای
تردد محض جهت آن سروهای روان اکنون روز روشن بی جمال شان در دیدهٔ من شب
تار است و گل سرخ در پیش نظرم بی آن گلهای بوستان رعنائی نشتر خار غم مصمم برآن
دارم که خود را بمیدان در اندازم و صحن زمین بخون خون بجوش آمدگان رنگین سازم امرای
نامدار مثل خانعالم عقیدت شعار و منورخان و تربیت خان و راو دلیپ و رام سنگه و
دیگر فدویان که بر بساط جانفشانی ثابت قدم بودند و بعضی نمک حرامان منافق که فرزین

کردار کجروی می‌نمودند بعرض رسانیدند که ای شمع جمع خلافت اولا درین بزم رزم
تماشای تردد ما شیوهٔ ضعیف باید نمود که همچون پروانه وار خود را در آتش در اندازیم بعد از ان
هر چه بخاطر مبارک بگذرد اختیار است این بگفتند و زمین نیاز بجاروب مژگان اعتقاد رفته
بهزاران همت و دلاوری سرگرم نبرد گردیدند از آنجا که خانعالم و غیره دکنیان شهامت
نشان از ابتدای متوجه شدن عالیجاه از اوجین جبرهای سرخ و جبه‌های کمخاب به تابینان
خود ها داده سرخروی دارین ساخته در خیل سپاه بجان فشانی ممتاز نموده بودند آلفرق هنگامهٔ
رزم را خوشتر از بزم دانسته انتظار این روز سعادت اندوز داشتند بالجمله از حملهٔ آن فریق
که بسان بحر مواج متلاطم بود و بحشت جمعیت اعدا بلرزه در آمد و کار بجائی رسید که منورخان
متصل فیل سواری پادشاهزادهٔ عظیم الشان بهادر رسیده نیزه بر عماری عالی زد بصیانت
ایزد حافظ حقیقی اثر نکرد و بار دیگر بقصد سه بر حربه تمامتر از پیشتر نیزه خود را بشاهزاده رسانید
شاه تهمتن به نیروی بازوی و همت نیزه بدست مبارک گرفته بزخم بلارک آبدار کارش
تمام نمود چون تسلط سپاه از حد در گذشت حسن علی خان و دیگر سادات بارهه از
مشاهدهٔ چیره‌دستی اعدا با خودها گفتند که ای مردان کار و ای دلاوران کارگزار فرقه
فرقهٔ رجل با وجود تسویهٔ خلقت بوسیلهٔ شجاعت بر نسوان امتیاز دارند و گروه سادات
بارهه بسبب آنکه بارها در میدان تردد کارها کرده اند بر سائر سپاه هند شرف اختصاص یافته
اند و امروز کار با دلیران خونخوار افتاده اگر بطرز عزولا وران و بخیال فاسد حیات چندروزه
در میدان کارزار پهلوتهی می‌کنیم اعدا بر شکست ما تاخته و مارا از روزگار خواهند برآورد و درین
صورت هم داغ خذلان تا قیامت بر ناصیهٔ حال یادگار خواهد ماند و هم در حالت گریز
کلک قضا خط اجل بر صفحهٔ حیات خواهد راند هیچ تدبیری بهتر ازین نیست که دلیرانه خود را

درین دریای هفت جوش در اندازیم و جان از در راه مردی بازیم فهر دیابا مراد بر سر گردون
نهیم یا سر ؛ یا مرد دار در سر همت کنیم سر ؛ برین متفق شده دست همت بفاتحه جبر آ
ورده لگام ور باد پا بمیدان آمد اختند و بعضی از ارباب همت خود را پیاده ساختند آویزش صعب با هم
دست داد و هر بدو سخت بمیان آمد دلاوران طرفین در زورآزمائی از یکدیگر گوی سبقت می
ربودند ؛ و هر دم لشکر از هر دو سپه چپقلشهای مستانه می نمودند ؛ با نیزهای آتشین از تن فیلان کوه
بدن بسان برقی که با بر سیاه در آید در گذشته ؛ جوانان از آب تیغ پهلو شکاف غرق سیل
خون گشته ؛ مبارزان زره جوش در بحر خون مانند نهنگان بدام اجل گرفتار ؛ و سپر بر دوش
افتادگان معرکه مصاف مانند پشت کشف نمودار ؛ تخته جوشن آهنین بضربهای
شست تیراندازان چون غربال همه سوراخ گشته ؛ و ناوک جگردوز با دو سه پر از سپر
کرگدن گذشته ؛ عقاب تیر از آشیانه ترکش جهت طعمه گردهٔ گردنان به پرواز ؛
و اژدهای شمشیر از غار نیام بقصد هلاک و جانگزای مخالفان دهن باز ؛ کاسهٔ سر دلیران
بالکد کوب سم سمند مبارزان بسان گوی که در میدان بچم چوگان در آید از جای بجای در
غلطیدن ؛ و کشتگان معرکهٔ حرب چون مرغ نیم بسمل بر روی خاک و طپیدن ؛ دران بحر
آتشین جوش که از کثرت توپ و تفنگ سطح زمین حکم کرهٔ نار داشت بهادران سمندران
سمند همت می انداختند ؛ و دران دریای پرآشوب که موج خیز فتنه بود دو پای ثبات از جای
[illegible] غانه گاه آسامی [illegible] ؛ خزانه بندوق نقد جانگزای در کیسهٔ جهار [illegible]
و آب شمشیر آتش فشان در خرمن هستی انداخته ؛ و آبادی از آب سیوف [illegible] تشنگان عرصه
نقطهٔ تردد در القطرهٔ آبی از جان سیر گردانیده ؛ و تشنگان معرکه بسر دریا آن که آب تیغ
از سر گذشته دم آب بکام شان نرسیده ؛ سینهٔ گرم جوشان

رزم از کثرت بی آبی و حرارت بسان کانون در التهاب ؛ و مبارزان بتاب
تنور جوشن از بی مهری مهر نصف النهار چون ماهی بر تابه جگر کباب ؛ بسکه سینهٔ
سپر سیماهای بدن دلاوران از سنگ جفا شکسته ؛ عرصهٔ زمین پر از صهبای خون
ارغوانی گشته ؛ بسکه فلک کور چشم عبهر چشمهای را بخاک انداخته ؛ از فضای غبار آلود
نرگس بر دمیده ؛ مردان دلاور در مصاف داد مردی و مردانگی داده ؛ و صدای
زه از سر گوشه زبان تحسین کمانداران بی خطا انداز گشاده ؛ فدویان جانباز
جان بر کف دست از برای نثار قبلهٔ مجازی ؛ و بندهای وفادار به ترکتاز مستعد جانبازی
وفا سرشتان مترصد بران که اگر هزار جان داشته باشند فدای راه اخلاص نمایند
و جانبازان بصد جگر سرگرم برین که به پای سر [illegible] جانفشانی پیمایند ؛ صدای
کوس بحفلای مغز کرهسا کنان ملا اعلی پرداخته ؛ و آواز کرنا گوش افلاکیان صم ساخته
جمال جوانان در حلقهٔ کمان چون قمر بهاله نمودار ؛ چهرهٔ سرخ گرم جوشان گلزار در
رنگ گلزار ؛ فیلان تناور بضرب تیغ هژبران مانند کوهی که از صاعقهٔ قهر ریز در سر زمین
فرو نموده ؛ و صولجان خرطوم اقبال جوانان الشان گوی در ربوده ؛ زنگین سوفار
تیر در خط سبز نوخطان کوهی مرغی است آشیانه [illegible] شاخ سنبل ؛ و زخم سنان عارض
سیمین تنان همانا ورق گلی است مجروح بنوک بلبل ؛ فلک درین وقت هنگامهٔ رزم
الصوت بزم تربیت داده ؛ و از کشتگان هفت خوان عیش دود دام نهاده ؛ جامش
کاسهٔ سر دلیران ؛ و بادهٔ ارغوانیش خون دل شیران ؛ کبابش لخت جگر هژبران که تیغ
آهنین نیزه بر رشته کرده ؛ و نغمه اش آه زیر و بم دردمندان که بضرب سنان بر آورده
اصولش موزونی سنان جانگداز زورآوران ؛ و مضراب تیغش زخمه زن جنگ

زخم برگ جان دلاوران * جوانان دکن در پته بازی بسان رقاصان هند معلق باز
واسپان پری پیکر بخلاخل زرین در جلوهٔ ناز * از دایرهٔ سپر صدای رنگارنگ بگوش
رسیده * و مبارزان هند بطریق سپستان بخاک خون غلطیده * مطربان هند نغمه
پردازی دلیران گرم جوش * و دروهیایه با باد و تاره بنوای پشتو در خروش * از کثرت
گرد لبکه عالم تیره و تار گردیده * بان آتشبار بسان شهاب در هوا می درخشیده
عماری زرنگار بر پشت افیال چون لمعهٔ نور * بر قلهٔ طور * گردی که از سطح زمین باوج سما
سر برافراخته * روی فلک چون فرش زمین اغبر ساخته دلاوران رزم یکی بر دیگری
تفوق جوی * و تهمتنان در هیجا یکی به از دیگری سرگرم تکاپوی * یکی را دست
چپ از صدمهٔ بان بریده * و بر راست کشی کمان بدست راست و تیر بدنان کشیده
یکی را سر از تن بضرب تیغ بر زمین افتاده * و تن بی سر دست به تیغ زنی کشاده * یکی
بزخم تیر سر خود نی جاوید انداخته * یکی را ناوک دلدوز پرکالهٔ جگر دوخته * یکی را نوک نیزه
بر جگر رسیده * تا می نیزه از پشت گذرانده سر بدخواه بریده * یکی شمشیر بکف با مخالف
در ستیزه * یکی دست بگریبان خنجر تیز * یکی از شناختن اسلحه مستعد جنگ
مشت * یکی کمان در قبضه و تیر در انگشت * یکی بصدمهٔ پیشانی بسان قنچار جنگی
مغز دشمن شگافته * یکی بقوت دست پنجهٔ عدو برتافته * یکی نعره زنان که اینک
رسیدم خبردار شو * یکی فریاد کنان که وقت شرم است از پیش مرو * یکی از تاب آفتاب چو موم
از هم بیخته * یکی با جامهٔ حریر به عدو در آمیخته * یکی همت در دست اسپ بر فیل
انداخته * یکی بعزم دست برد خود را پیاده ساخته * یکی را چشم از کثرت غبار
فرو بسته * یکی را از بس گرد نفس در گلو شکسته * یکی را زخم شمشیر تا

تا حمایل گذشته * یکی را بزخم گرز فرق دو لخت گشته * یکی را بضرب گوله چون سینه
حاج اعصار بهوا پریده * یکی را ناوک خنجر سینه و جگر دریده * یکی بقول [illegible] مست جنگ
یکی سرگرم پرخاش بهر نام و ننگ * یکی را پاس نمک دامنگیر * یکی را دیدهٔ وفای عهد [illegible]
یکی را نظر برین که در میدان مردان مردانه باید مرد * یکی را منظور این که جان بناموس
باید سپرد * یکی بامید ترقی دولت و جاه راه جان نثاری پیش گرفته
یکی از بهر درستی عهد طرز جانفشانی پذیرفته * یکی را از غیرت مومنین خالصه
یکی از بهر حفظ شرم ننگ بر رو کاسته * یکی بزد بازوی خود نازنده * یکی دست
نیاز سوی فلک تازنده * یکی را دعای نصر من الله در زبان * یکی را دست
دعا سوی آسمان * یکی پناه به پیران طریقت برده * یکی خود را بفضل حق سپرده
یکی ورد دعای سیفی بر زبان * یکی را تعویذ الامان حرز جان * یکی با فسون [illegible]
جوش * یکی به سحر و جادو سخت کوش * یکی را جگر بر تیغ مصقول خسته * یکی
گرزه مغفر شکسته * بالجمله هر یکی بقدر امکان سرگرم جانفشانی بود چون دلاوران [illegible]
وحسین علیخان بجراحت های متعدده چهره نگار سعادت گشتند و سید نور الدین [illegible]
نزد دولت نمایان بدرجهٔ شهادت رسید اعدا دلیرانه قصد بر آن آوردند که شمشیر آبدار سر آن
سردار از تن بردارند عنایت خان پسر لطف الله خان را که با وجود امان جستار سرگرم [illegible]
زاده بود در کسب حیثیت بجوش آمد و عرق سپاه گری حرکت نمود و با وجود غلبهٔ اعدا بهیجا با
اسپ همت گرم خیز ساخته بجنگ پیوست مخالفان دست از سادات بازداشته رو به
آوردند آن شیر معرکه مصاف تا دیری دست برد نمایان بکار برده با فته های خود از
گلشن جلادت گلهای شهادت چیده زیب دستار سعادت ساخته بهلا

ای هوشمندان خبیر و خردمندان بصیر دریابید که مخلوق چون لعبتی است بدست لعبت
باز و مصنوع مانند پرده ایست در حکم صانع بی انباز * نهایت تکاپوی انسان بقدر طاقت
بشری بقدم سعی دویدن است بتکفل بر منزل مقصود رسیدن * و غایت تردد کشاورز
مزرعه کاشتن و سبز داشتن است نه ضامن دانهٔ مراد چیدن * بسا هوشمندان از روغن
حسن تدبیر سراج منیر مدعا افروختند که نسیم حوادث فلکی بیک لمحه خاموشش ساخت *
و بسا نخل بندان خردمند نهال مقصود در سرزمین ظهور نشاندند که عواصف جباری حکم
قضا بیک لحظه از پا در انداخت * خیمهٔ مدعائی را که فراش عقل بطناب وادتاد اسباب
برافرازد اگر از تند باد حکم ایزدی از جا در آید چه تدبیر * و شاهد مطلبی را که ماشطهٔ تردد سیقت
کرده بجلوه در آرد اگر حجابی از غیب حائل شود ناظر را چه تقصیر * سهام مقدمات دانش
مقرر نموده اند که هیچ سپری مانع تیر حوادث سماوی نمی تواند شد و هیچ تدبیری دافع بلیات
آسمانی نمی تواند گردید آنرا که جمیلهٔ آمالش از حلیهٔ اقبال عار است دیدهٔ امیدش مکدر بغبار
حوادث غیبی است * وانرا که ناصیهٔ طالعش ببارقهٔ سعادت روشن بمقدمة الجیش عساکر اجلالش
امداد لاریبی * چنانچه منخسف گشتن بدر اقبال عالیجاه بعقدهٔ ذنب بلای ناگهانی دلیلی
است روشن * و باوجود رسیدن بساحل مقصود بگرداب فنا فرو رفتن سفینهٔ حیات آن
دریا دل برهانی است مبرهن * تفصیلش آنکه چون با وجود کوشش فدویان جانسپار فوج
عالیجاه باوجود شهادت شهزاده ها بر اعدا چیره دستی یافت و نزدیک رسید که صورت
مطلوب در آئینهٔ امید جلوهٔ نمایش گیرد فلک حسد پیشه که ناتوان بینی کار اوست * و
تنگ چشمی رونق بازار او * غذالیش خون دلیران است * و طعمه اش گردهٔ شیران * بازی
دیگر برانگیخته گرد و ناکرده بخاک برابر ساخت یعنی در عین گرمی هنگامهٔ نبرد بادی

تند از جانب جنوب که مقابل فوج عالیجاه بود برخاست بصدمتی که اگر بر کوه رسیدی
از جا بر کندی و غبار سیاه عرصهٔ عالم را چنان فرو گرفت که عالم در چشم جهان بین مردم تیره و تار
ساخت تیری که مردم عالیجاه بر اعدا می انداختند همه به آنها می رسید * و بآنها آتشین که بطرف
مخالفان عالیجاه سر میدادند باعث هلاک مردم همان طرف می گردید * سپاه بهادر شاه از ظهور
این لطیفهٔ غیبی از امداد آسمانی دانسته مخالفان را به تیر و تفنگ و بان در گرفتند و در ان هیجا
رستخیز راؤ دلیپ و منور خان و جان عالم و تربیت خان و مطلب خان و رام سنگه هاده و دیگر
بندهای جان فشان بکار آمدند رفقای آنها سرداران خود را کشته یافته دست
از جنگ باز داشته بالاشهای آنها از معرکه پهلو تهی ساختند و بعضی نمک حرامان که
در راه خدع و تزویر خود را بصورت مخلصان وانموده بودند نرد دغا باخته پای تردد
از عرصهٔ ناموس بیرون کشیدند و در رکاب عالیجاه غیر از بندهای جلو و بادشاهی
و اکثری از بندهای جان نثار بناموس ده هیچ یکی نمانده و فوج بهادر شاه چون دایره که بر مرکز
محیط شود از چهار طرف محاصره نموده به تیر و بان در گرفتند عالیجاه باوجود این حال در
جنگ قطب آسا پا بر جا بوده خود بدولت تیر اندازی می نمود چنانچه چهار کس از تیر خالی
ساخت هر تیری که از شست آن راست کیش بر آمد جوانی را بخاک و خون انداخت با آنکه
بدن مبارکش بسنانهای آبدار مجروح شده بود حسابی از آن بر نگرفته بزرو مال چهرهٔ مبارک
پاک نموده تیر اندازی میکردند گویند که شاهزادهٔ والا تبار در سن ده سالگی بر فیل
سواری خاصه بود هر گاه تیر بران شهاب اوج سلطنت رسیدی عالیجاه بدست
خود کشیدی تا آنکه تیری دیگر بسینهٔ آن رسید آنرا نیز برآورده فرمودند که در هودج استراحت
نمائید آن شیر دل اصلا بران راضی نشده همچنان نشسته تماشای نیرنگی

روزگار ستانند می‌نمود دیگر نقل می‌کنند که چون از پرسیدن جراحات مزاج مبارک عالی
جاه رغبت آب فرمود فیلبانان التماس کرد که ابریق آب عقب عماری خاص است زبان
گوهرفشان آوردند کای نادان این نه آن وقت است که از مقابلهٔ اعدا بطرف دیگر متوجه باشد
درین اثنا چون فیلبانان مجروح شده بر زمین افتاد خود بدولت پای مبارک از عماری برآورده
باشاره فیل را پیش راندند * افسوس از جفای سپهر ستمگار * از بیدادی این
فلک خونخوار * که کشتی عمر نوح در طوفان بلا انداختهٔ اوست * یوسف مصری
بچاه اجل اسیر ساختهٔ او * از جورش تخت سلیمان بر باد * بستمش تاج قباد بر زمین
افتاد * از چین جبینش خانه صد قیصر و فغفور خراب * و از قهر ستمش رستم بسان زال و زبان صحرا
کیخسرو و از جام قهرش هلاهل ممات چشیده * و بیژن از جورش بزندان استلا نزل گزیده
خورشید جم افسر اسباب از بیدادی او بمغرب فنا رسیده * و سیاوش از دست ایذایش
بمنزل مرگ ماوا گزیده * دشنهٔ تیزش گردن گردنان بریده * و خنجر تیزش سینهٔ
سروران دریده * نه او با کس وفائی * و نه در دل غبار اندودش صفائی * از نیرنگی او
که طشت شفق هر شام بخون تاجداران مالامال * و از قهر اوست که مجمرهٔ مهر هر صباح
بخون شهریاران برنگ آل * بیت * هر چه گفتم همه ترهات است و آنچه سفتم همه خزف و
طامات * این همه رنگ آمیزی تقدیر است * و این همه حکمت قادر قدیر * فلک پیش حکم او
چون چرخهٔ پیرزال شب و روز در سیر است * و نظارهٔ کوکب بصفیر امرش لیلاً و نهاراً در طیر *
حاکم حکم اوست دیگران همه محکوم * و بقا و دوام مر او راست باقی همه معدوم * تا چند
ازین مقوله بیان نمائیم * و تا کی دست و قلم بتحریر آن فرسائیم * همان به که در مطلب
اصلی باز آئیم و جریدهٔ مدعا کشائیم * اگرچه عالیجاه با وجود رضای معبود است از جنگ

باز نمی‌داشت اما از آنجا که جامهٔ عمر بر بدن مبارک تنگ آمده بود ناگاه تیر بندوقی
بر پیشانی عالی جاه رسیده بصدمهٔ آن لطمهٔ غیبی که پیغام اجل بود شاهباز روح
مبارک از دامگاه فنا بعالم قدس پرواز نموده صفوف ملائک که در عرصهٔ هوا تماشای شجاعت
و دلاوری آن شیر بیشهٔ همت می‌نمودند بر کاب عالی همعنان گردیده و قدسیان
جنت فرح فرح باستقبال آن حضرت دویدند * حور بچاروب گیسوی مشکین جنت رفت
و روب نمود * در رضوان حین مقدم گفته الباب خلد برین بر رویش گشود * نوای مرحبا
از بهشتیان بگوش آن عالی جاه رسیده در بهشت با هر دو شاهزاده بدان سان منزل گرفت
که قمر با سعدین در یک برج آرام گیرد * در خلد با هر دو صاحب زاده بدان گونه مقام
کرد که سرو با شمشاد و عرعر بیک چمن مسکن پذیرد * بندهای پادشاهی مثل جی سنگه
کچهواها و غیره از مشاهدهٔ اینحالت پر ملالت دست از محاربه بازکشیده بدرگاه بهادر شاه
ناصیه سای عبودیت گشتند و ذوالفقار خان بهادر زخمی که پشت بر داشت
خان غنیمت بطرف گوالیار معطوف ساخت و ملازمان شاهی با وجود شهادت
عالیجاه پای از میدان بر نداشته همچنان سرگرم کارزار بودند بهادر شاه سوار فیل
مهر منیر که در وسط نصف النهار سپهر برین طلوع دولت نماید تماشای شجاعت و
دلیری آن هزبران بیشهٔ شهامت فرموده زبان فیض بیان بتحسین و آفرین گشوده فرمود
که الحال این جماعه در سلک ملازمان سرکار فیض آثار ما بدولت شرف اختصاص یابند از
پرخاش اینها دست باز دارند و از جان و مال اصلا نیازارند اما از آنجا که دران صحرای محشر
چون عرصات قیامت پر آشوب بود حرف کسی کسی نمی‌شنید سپاه طرفین تا دیری دست
بتاراج امتعهٔ عالی جاه و شاهزاده دراز نمودند روی زمین از لعل و جواهر آبدار رشک

کان بدخشان گردید ❊ واز کثرت گهر ریزی سطح ارض غیرت بحر عمان ❊ وروی دشت
از ریزش اشرفی ها چون صحن چمن در موسم خزان برگ ریز گونهٔ اصفر گرفت واز پراگند گیهای
روپیه ها بساط دشت نسترن زار گشت و از اقمشهٔ الوان بسکه بهر طرف ریخته گویی که فراش
قدرت فرش بوقلمون گسترانیده ❊ درین کشاکش غارتگری فلک ستیزه جو هنگامهٔ کشاکش گرم
ساخت ❊ هر که دست بر بدرهٔ زر می زد ❊ از دیگری تیغ بر سر میخورد ❊ یکی درج جواهر بکف
آورده ❊ واز دست دیگری گوهر جان سپرده ❊ یکی اقمشهٔ رنگارنگ از دشت غیری کشیده
❊ و دیگری جامهٔ حیات بر تنش دریده ❊ یکی بر اسب صبا رفتار سواری نموده ❊ بر زخم دیگرے
راه فنا پیموده ❊ یکی نیزه بدست رسانیده ❊ از دست دیگری جنازه بملک عدم رانده ❊ یکی تار
خیمهٔ زر دوز در دل نقش بسته ❊ و دست قضا طناب عمرش گسسته ❊ بسا مردم درین خیال
جان باختند ❊ و بسا خلق ازین خیال خام خود را بمهلکهٔ فنا انداختند ❊ چون ظلمت شب
پرده بر روی روز انداخت ❊ و فلک سیه روز جهان را تیره و تاریک ساخت ❊ هر یکے
دست از تردد باز کشیده بمسکن خود ها منزل گزیدند ❊ هبوب نسائم فیروزی بر پرچم رایات
جهان کشای فرخنده طالعی است که چمن سعادت بآبیاری تائید ربانی سیراب ❊ و گلشن
دولتش بسحاب امداد سبحانی شاداب باشد ❊ هر نفس شمائم اقبال نکهت افزای مشام
آمال اوست ❊ و هر دم نسیم افضال شگفتگی پیرای ازهار جاه و جلال او ❊ و ولایت
هر لحظه طراوت بخشی گلزار دولتش ❊ و باغبان فلک هر ساعت به چمن آرائی گلشن شوکتش
اعلام عظمتش همیشه بدستیاری امداد غیبی سربلند و ممتاز ❊ والویهٔ سطوتش همواره به فتوحات
الهی سرافراز ❊ جبین بختش و مطلع انوار فیوضات ❊ و لوح طالعش فهرست
فتوحات ❊ همت تقدیر بانجام مطالبش مصروف ❊ و حکمت تدبیر باتمام مآرب

مآربش مشغوف ❊ اعدا از هیبت شیر علمش در رمیدن ❊ و سبزهٔ مرادش از جویبار اقبال
در دمیدن ❊ ماهی دولتش در بحر ترقیات همیشه تازه رنگ ❊ و پلهٔ میزان امدادش بمقدار
بقا گران سنگ ❊ برق سطوت آبدارش آتش زن خرمن مخالفان ❊ تیره روز ❊ و نار
خنجر جانگدازش دشمنان را خانه سوز ❊ آسمان غاشیهٔ اطاعتش بر دوش ❊ و خاک
حلقهٔ بندگیش در گوش ❊ از آنجا که از جناب کبریا این منصب بزرگ بذات مقدس
بهادر شاه عالم پناه مرحمت گشته بود چنین فتح و نصرتی که از حوصلهٔ دریافت بیرون
بود و در پیش دشوار پسندان هیچ گونه آسان نبود محض بتائید غیبی و امداد لاریبی
دست داد آن خدیو آفاق بادای این عطیه والا از غایت خشوع فرق فرقد فرسا
بر زمین خضوع نهاده زبان را بشکر منعم حقیقی شکر ریز ساخت و جوق جوق
امرای عظیم الشان بادای تسلیمات مبارکباد دست عقیدت را سربلندی
جاوید بخشیدند و کوس فیروزی بلسان ابر نوروزی طنطنه در گنبد دوار انداخت بعد اتمام
جنگ چون اجساد آن والا نژادان قدسی نهاد بنظر اقدس در آمد بمقتضای نسبت
باطن و رقت قلب بی اختیار اشک حسرت در دامان ریخته بزبان گوهر بیان
آوردند که این عزیز مصلحت نیندیش خود را و بابا و مارا در تاسف و عنا انداخت که بقیهٔ عمر نقش
این افسوس از صفحهٔ خاطر زائل نخواهد شد پس حکم فرمود که آن شیران فیل سوار را در تخته
تابوت جا دهند و بردگیان سرادق اجلال را بانواع عزت و احترام قریب دائره جا
داده در ظل حمایت سلطنت یعنی والا تبار و بیدار دل را که چون در یتیم بودند در کنار گرفته
بانواع نوازش و تفقدات دلداری نموده اشک از دیدهٔ آنها پاک فرمودند و بعد
دو روز در باغ نو منزل نزول اجلال فرموده دیده سکنهٔ مستقر الخلافت را که

بستان را عبید مظفر جبال مهر تمثال بودند مسور ساختند و حکم اقدس شرف نفاذ یافت که
فوج سنگین به گوالیار رفته عمدة الملک اسد خان را با همیر و بنگاه که در آنجا متوقف شده
بودند باکبرآباد بیارند چنانچه کارپردازان اشغال سلطنت حسب حکم والا کاربند شده در اندک
فرصتی مطابق امر العجل آوردند و آن وزیر شیر با سایر اسباب کارخانجات بمستقر الخلافت
رسیده بشرف استلام عتبهٔ علیهٔ دولت دارین حاصل نمود و ذوالفقار خان نیز بحصول
سعادت عتبه بوسی دریافت و مشمول عنایات اقدس گردید بندگان حضرت سلیمان
مکان بمقتضای کمال عنایت آصف ثانی نواب اسد خان را بخطاب آصف الدوله
ممتاز ساختند و بوکالت مطلق عز امتیاز کرامت فرمودند و منعم خان که از ابتدای متوجه
شدن الویهٔ عالیه به هندوستان الی الآن بفراوان تردد و حسن تدبیر جان فشانی
بکار برده بخطاب خانخانان بهادر ظفر جنگ شرف اختصاص حاصل نموده سند آرای
وزارت گردید و همه را بالقاب و خطاب و ترقیات مناصب بفرق عزت برافراختند فقط

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که نسخهٔ جنگنامه من تصنیفات نعمت خان عالی مشعر بر حالات
مقابله و مجادلهٔ محمد اعظم شاه و بهادر شاه پسران اورنگ زیب بادشاه عالمگیر در بیت السلطنت
لکهنؤ محلهٔ نخاس بمطبع علیسوی باهتمام جناب کامل النصاب برگزیدهٔ احد خواجه محمد
غفر الله الصمد که بفضیلت علمش زبان قلم لال ✤ و بماهیت فضلش علمای دهر با ستغنای
غذالش هم مقال ✤ نی نی غلط گفتم ✤ زیر چرخ دوّار ✤ یا لحقیقت یکتای روزگار ✤
تربیت یافتهٔ خواجه محمد علی مغفور نور الله مرقده بتاریخ یکم رمضان المبارک سنه ۱۲۸۳ه طبع شد

